

هنر محق بودن

آرتور شوپنهاور

مترجم: کیومرث پارسای



سرشناسه	: شوپنهاور، آرتور، ۱۷۸۸ - ۱۸۴۰ م. Schopenhauer, Arthur
عنوان و نام پدیدآور	: هنر محق بودن/ آرتور شوپنهاور؛ مترجم کیومرث پارسائی
مشخصات نشر	: تهران: نشر علم، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری	: ۱۳۳ ص: ۵/۲۱×۵/۱۲ س.م.
شابک	: 978-622-246196-6
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیها
یادداشت	: عنوان اصلی: The art of always being right.
یادداشت	: کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط مترجمان و ناشران دیگر ترجمه و منتشر شده است.
یادداشت	: کتابنامه.
موضوع	: منطق
موضوع	: Logic
موضوع	: مناظره
موضوع	: Debates and debating
موضوع	: فلسفه
موضوع	: Philosophy
شناسه افزوده	: پارسائی، کیومرث، ۱۳۲۵ -، مترجم
رده بندی کنگره	: BC۵۰
رده بندی دیویی	: ۱۶۰
شماره کتابشناسی ملی	: ۷۲۶۹۲۳۹

آرتور شوپنهاور

هنر محق بودن

مترجم: کیومرث پارسای

چاپ اول: ۱۳۹۹

شمارگان: ۴۴۰ نسخه

لیزر گرافی: باختر

چاپ: آزاده

قطع: رقعی

شابک: ۹۷۸-۶۲۱-۲۴۶۱-۹۶-۶



حق چاپ محفوظ است.

تهران - خیابان انقلاب - خیابان ۱۲ فروردین
خیابان شهدای ژاندارمری - بن بست گرانفر - پلاک ۴
تلفن: ۰۲۱ - ۶۶۴۱۲۳۵۸



Www.elmpub.com



info@elmpub.com



nashreelm

مقدمه: منطق و دیالکتیک

از دوران قایم، منطق و دیالکتیک به عنوان دو واژه و اصطلاح مترادف به کار می‌رفت. هرچند واژه یونانی logizesthai به معنای «فکر کردن به»؛ «سنجیدن»؛ «مناسبه کردن»؛ با واژه یونانی dialegesthai به معنای «مذاکره کردن»؛ «گف‌گو کردن»، دو مقوله بسیار متفاوت محسوب می‌شوند.

نام دیالکتیک، همان طور که از دیوگنس لایرتیوس نقل شده، نخست توسط افلاطون در «فائدروس»، «سفسطه»، «مهوریت» کتاب هفتم مورد استفاده قرار گرفت و از آنجا می‌توان دریافت که منظور او کاربرد مستمر استدلال، و مهارت در بهره‌گیری از آن بوده است.

ارسطو نیز این واژه را به همین مفهوم، مورد استفاده قرار می‌داده، ولی به نقل از لارنتیوس والا، او نخستین فردی بوده که واژه منطق را به همان طریق به کار می‌برده است.

به این ترتیب، به نظر می‌رسد دیالکتیک، واژه‌ای قدیمیتر از واژه منطق باشد. سبیه‌رون و کوینتیلیان، آن واژه‌ها را به همان مفهوم فراگیر به کار

برده‌اند.

این شیوه استفاده از واژه‌ها و اصطلاحات مترادف، از قرون وسطی تا دوران جدید ادامه داشته و در واقع، تا امروز نیز به کار رفته است. ولی از چندی پیش، و بویژه توسط کانت، واژه دیالکتیک، همیشه به معنای منفی و نادرست و با عبارت «هنر مناظره پیچیده یا سفسطه‌آمیز» مورد استفاده قرار می‌گیرد.

در سیح، واژه منطق از میان این دو، به دلیل داشتن مفهوم ساده‌تر، ترجیح داده می‌شود. در عین حال، معنای اصلی هر دو، یکی است و در چند سال اخیر، با هم آن را مترادف دانسته‌اند.

با تأسف باید اشاره کرد که این واژه‌ها از دیرباز به همین شکل بوده‌اند و من به اندازه کافی آزادی اختیار رای تمایز کردن آنها ندارم، در غیر این صورت، ترجیح می‌دادم واژه منطق دارای ریشه یونانی *logos* به معنای «قول» و «دلیل» را که از هم جدا نیستند، با عنوان «علم قوانین تفکر»، یعنی روش استدلال؛ و واژه دیالکتیک دارای ریشه یونانی *dialogesthai* به معنای «مذاکره کردن» را (هرگفتگویی موجب انباشته شدن واقعی، یا نظری، خواه تاریخی، خواه مشورتی و اندیشمندانه می‌شود)، به عنوان «هنر بحث و مجادله» با توجه به برداشت عمومی دنیای غربی بکار ببرم. به این ترتیب، آشکار است که منطق، با موضوعی دارای ویژگی پیشینی و تعریفی جدا از تجربه، به کار می‌آید و به عبارت دیگر، مفهوم قوانین تفکر، فرآیند استدلالی، یا با توجه به ریشه یونانی آن *logos* قوانینی را دارد که به استدلال مربوط می‌شود.

از سوی دیگر، دیالکتیک در باب تبادل میان دو موجود زنده عاقل و منطقی است که به خاطر همین عاقل و منطقی بودن، هرچند باید تفکری

معتول داشته باشند، ولی به محض اینکه به بحث پایان می‌بخشند تا همچون دو ساعت دقیق، زمان مشابهی را نشان دهند و به توافق و هماهنگی برسند، نوعی مجادله را می‌آفرینند، یا در وضعیت چالشی هوشمندانه و خردمندانه قرار می‌گیرند.

باید اشاره کنم که افراد، به عنوان موجودات زنده عاقل و منطقی، لزوماً با هم توافق می‌کنند و تنوع و دگرگونی آنها، ریشه در اصل اختلافات در ویژگیهای فردی دارد و به عبارت دیگر، از تجربه آنها سرچشمه می‌گیرد.

بنابراین، به عنوان علم تفکر، یا علم فرآیند استدلال محض به طور پیشینی، قابلیت قرار گرفتن در اولویت را دارد. دیالکتیک در اغلب موارد می‌تواند تنها در رده علمی یا پسینی قرار گیرد، یعنی می‌توان قوانین آن را از طریق دانش تحلیلی در زمینه آشفتگی و بی‌نظمی که تفکر ناب از طریق تفاوت نظر فردی دنگام برآوده میان دو انسان عاقل و همچنین آشنایی با شیوه‌هایی که طرفین گسترده می‌پذیرند تا تفکرات شخصی خود را در شرایط مطلوب در میان بگذارند و برای نشان دادن خلوص و عینیت آنها، یاد گرفت.

در مورد ماهیت انسان، به این شکل است که اگر A و B درگیر تفکری مشترک شوند و نظرات خود را برای یکدیگر در مورد هر موضوعی بیان کنند، در صورتی که واقعیتهای صرفاً تاریخی نباشد و A دریابد که تفکرات B در زمینه همان موضوع، با تفکرات او تفاوت دارد و نمی‌تواند فرآیند تفکر خود را تغییر دهد، تلاش برای کشف خطایی می‌کند که شاید مرتکب شده باشد، ولی فرض را بر این می‌گذارد که این اشتباه را B مرتکب شده است.

به عبارت دیگر، انسان را به طور طبیعی باید لجباز دانست و این ویژگی در او به دلایلی معین جلوه‌گر می‌شود که با توجه به تجربه من در شاخه‌ای از دانش، می‌خواهم آن را لجاجت در دیالکتیک نام بدهم، ولی به منظور اجتناب از سوء تفاهم، آن را دیالکتیک مناقشه‌آمیز یا مشاجره‌ای می‌نامم. با این حساب، دیالکتیک را شاخه‌ای از دانشی می‌دانم که برای انسان، لجاجت طبیعی را به ارمغان می‌آورد. مشاجره، تنها لقبی خشن‌تر برای آن است.

دیالکتیک، مشاجره‌آمیز، هنر ابراز مخالفت و اختلاف نظری محسوب می‌شود که خواه دست با غلط، مورد بحث قرار می‌گیرد. امکان دارد فردی به طور عینی درست بگیرد و همزمان از چشم ناظران، و گاهی حتی از نگاه خودش، اشتباه تلقی شود. از جمله، شاید برای اثبات موضوعی، اصرار و پافشاری کنم، مخاطب من، ادعای مراد کند. به این ترتیب، ظاهر امر طوری نشان می‌دهد که او تأکید و اصرار مرا نمی‌پذیرد و می‌خواهد برای آن، دلیلی بیاورد. در این وضعیت، البته نقش و جایگاه من و مخاطب، عوض می‌شود و هرچند به نظر می‌رسد او در مناظره پیروز شده، ولی در واقع اشتباه کرده است.

از دیوگنس لایرتیوس نقل می‌شود که ارسطو، لفاظی و دیالکتیک را برای القای باورها، و تحلیل و فلسفه را برای القای حقیقت، کنار هم قرار می‌داد. در واقع ارسطو هیچ تمایزی میان:

۱- منطق یا تحلیل، به عنوان نظریه رسیدن به نتایج حقیقی یا واقعی؛

۲- دیالکتیک به عنوان روش دستیابی به نتایجی که به عنوان حقیقت یا واقعیت احتمالی پذیرفته یا در نظر گرفته می‌شود؛ نتایجی در

مورد آنچه هنوز به عنوان بطلان به اثبات نرسیده‌اند و در عین حال، هنوز به عنوان حقیقت نیز در نظر گرفته نشده‌اند، زیرا موضوع مورد نظر نبوده‌اند، قائل نبود.

آیا این امر، جز هنر حضور در گستره حقیقت، خواه دلیلی برای آن وجود داشته، و خواه نداشته باشد، نیست؟ به عبارت دیگر، هنر تحقق جلوه حقیقت، صرفنظر از واقعیت مادی آن است، یعنی همان موضوعی که بیشتر مورد اشاره و بحث قرار گرفت.

ارسطو همه نتایج را به شیوه توصیف‌شده، به منطقی؛ دیالکتیکی؛ و سپس مشاهدات می‌کنند.

۳-) مشاهدات، به روشی اطلاق می‌شود که توسط آن، قالب ظاهری نتیجه، به نظر واقعیت در دست بیاید، ولی مقدمات و مفروضات، یا موادی که آن را تشکیل می‌دهند، باطل و نادرست باشند.

در نهایت، ۴-) سنس‌طه مشی است که در آن، قالب ظاهری نتیجه، باطل و نادرست باشد، ولی به نظر واقعی و درست بیاید.

سه مورد آخر، به معنای واقعی، مربوط به هنر دیالکتیک مناقشه‌آمیز می‌شوند، زیرا هیچ واقعیت عینی در دورمای آنها وجود ندارد و تنها در ظاهر، واقعی به نظر می‌رسند؛ در حالی که هیچ ترجیحی نیز به واقعیت و حقیقت نشان نمی‌دهند، یعنی تنها پیروزی در بحث باطلات می‌گیرند. کتاب ارسطو در زمینه نتایج سنس‌طه‌آمیز و پیامدهای مغالطه، صرفنظر از سایر موارد، در زمانی دیرتر به طبع رسید و آخرین اثر او در زمینه دیالکتیک بود.

اگر خواننده مطالب پیرسد «چگونه؟» پاسخ می‌دهم اساس طبیعی و پست ماهیت انسان، به سادگی این‌گونه است. اگر ماهیت انسان، نه

پست، که شریف و قابل احترام بود، در هیچ مناظره‌ای، هدفی جز کشف حقیقت متصور نبود؛ ضرورتی نداشت اهمیتی به اثبات حقیقت در نظریه‌ای داد که بر اثر تجربه کسب شده است، یا نظریه‌ای را محترم شمرد که مخاطب ارائه می‌دهد. این را باید موضوعی فاقد اهمیت، یا به هر عنوان نتیجه و اهمیت فرعی در نظر گرفت. با این حال، کار و نگرانی اصلی در شرایط حاضر، جز این نیست. خودبینی ذاتی انسان که بویژه در رابرتوری هوشمند فکری او حساسیت نشان می‌دهد، فرد را وادار نمی‌سازد که موضع نخست خود را باطل، و موضع مخاطب را درست بداند. را خروج از این معضل، در نظر گرفتن همیشگی آن به عنوان شکل دهنده فضاوتی صبیح است.

برای این کار، انسان باید پیش از سخن گفتن، فکر کند. ولی در مورد اغلب انسانها، پرحرفی و ریاکاری ذاتی نیز همراه خودبینی ذاتی می‌شود. آنها پیش از فکر کردن، حرف می‌زنند و هر چند امکان دارد پس از حرف زدن دریابند اشتباه کرده‌اند و برای التماس، اصرار ورزیده‌اند، ولی باز هم می‌خواهند برخلاف این واقعیت - بار - کار شوند. علاقه به حقیقت که می‌تواند تنها انگیزه چنین افرادی در هنگامی باشد که تصور می‌کنند گزاره مطرح شده، واقعیت دارد، راه را برای جادار کردن خودبینی می‌گشاید و آنها نیز می‌کوشند حقیقت را باطل، و باطل را حقیقت جلوه دهند.

در عین حال، این ریاکاری مفراط، این لجاجت و اصرار در گزاره‌ای که حتی به نظر خود ما باطل می‌رسد، مطلبی را در خود نهفته دارد. اغلب اوقات، هنگامی اتفاق می‌افتد که با آنها در مورد باوری راسخ از حقیقت موجود در عبارات خود آغاز می‌کنیم، ولی مناظره مخاطب، به نظر

می‌رسد که آن را رد می‌کند.

آیا باید در چنین شرایطی، بی‌درنگ از موضع خود عقب‌نشینی کنیم؟ شاید مدتی بعد، دریابیم که در مورد آن موضوع، محق بوده‌ایم، ولی دلیلی که می‌آورده‌ایم، باطل بوده، هرچند دلیلی برای آنچه حقیقت داشته به حساب می‌آمده، و مناظره‌ای که قرار بوده موجب رستگاری شود، در آن لحظات، شکل نگرفته است.

با این ترتیب، قانونی را وضع کردیم که بر اساس آن، بتوانیم ضد مناظر را ارائه دهیم، اگرچه بر حسب ظاهر، حقیقی و متقاعدکننده باشد. به این امید که حقیقت آن، کم‌اهمیت است، و باز به این امید که در اختلاف نظر در مورد مناظره‌ای دیگر که برگزار شود، بتوانیم آن را مختل کنیم، به موفقیت دست یابیم، یا در تأیید حقیقت موجود در نظرات خود، به پیروزی برسیم.

با این شیوه، اغلب، رقابت، را کار تلقی یا دست‌کم به چنین وسوسه‌ای دچار می‌شویم. در نتیجه، ضعف هوشی و لجاجت ما، به کمک هم می‌آیند و آنگاه، نبردی کامل میان دو طرف گفتگو درمی‌گیرد که نه با هدف کشف حقیقت، که برای خود موضوع آغاز می‌شود. در این حال، هرکس به عنوان قانون، بر آنچه بر زبان می‌آورد تا زمانی تأکید می‌ورزد که خود دریابد آنچه می‌گوید، یا پیشتر گفته، باطل، یا محل تردید و ابهام است.

ماکیاولی به ولیعهد خود توصیه می‌کند از هر لحظه‌ای برای کوبیدن همسایه ضعیفتر، استفاده و به آن حمله کند، در غیر این صورت، همسایه این کار را انجام خواهد داد.

اگر احترام و وفاداری در دنیا متداول باشد، امری متفاوت است، ولی

چون کیفیتهای مورد انتظار را ندارند، انسان نباید آنها را در مورد خود آزمایش کند، وگرنه با واکنش بدی مواجه خواهد شد. در زمینه مناظره نیز، چنین است.

اگر من مخاطب خود را به محض اینکه به نظر برسد درست می‌گوید، مورد تأیید قرار دهم، احتمال اندکی وجود دارد که در موقعیتی معکوس، و نیز چنین کند؛ و چون مخاطب به غلط رفتار می‌کند، من نیز باید چنین کنم.

آسان است که گفته شود باید از واقعیت تمکین کرد، بدون اینکه نگران اظهارات خود بود، ولی ما نمی‌توانیم فرض کنیم که مخاطب نیز چنین می‌کند و بنابراین، نباید این کار را انجام دهیم.

اگر من مجبور شوم می‌توانم آنها را که پیشتر زیاد به آن اندیشیده‌ام، به محض آشکار شدن محق بودن مخاطب، امکان دارد به راحتی با تأثیری گذرا، فریب بخورم و واقعیت را به دلیل پذیرش باطل، نادیده انگارم.

هر انسانی باید تا اندازه‌ای در برابر چنین روندی، با توجه به زیرکیها و رذالتهای ذاتی، آمادگی مقابله داشته باشد. انسان از تجربات روزانه، شیوه‌هایی را یاد می‌گیرد و در نتیجه، از دیالکتیک طبیعی حرد، درست همچون منطق طبیعی خویش، بهره می‌برد. ولی دیالکتیک را به هیچ وجه نمی‌تواند به اندازه منطق او، راهنمایی قابل اطمینان باشد. برای هرکسی آسان نیست که نتیجه یا تفکری خلاف قوانین منطق ارائه دهد. قضاوتهای غلط، اغلب صورت می‌پذیرد، ولی نتیجه‌گیریهای غلط، به ندرت اتفاق می‌افتد.

انسان به راحتی در برابر منطق طبیعی، ضعیف نیست، در حالی که

این امر در مورد دیالکتیک طبیعی که هدیه‌ای توزیع شده به طور نامساوی است، مصداق ندارد. تا اینجا، دیالکتیک طبیعی شباهت به نیروی قضاوت دارد که تا اندازه‌ای در هر انسان، متفاوت بروز می‌کند، در حالی که نیروی منطق و استدلال، به طور مطلق در همه انسانها یکسان است، زیرا اغلب اتفاق می‌افتد در مواردی که انسان در موضوعی محق باشد و درست بگوید، در مواجهه با مباحثی صرفاً سطحی، شکست بخورد یا مردود گردد. اگر هم در مناظره‌ای به موفقیت دست یابد، این پیروزی را هرگز تا حد زیاد، مدیون درست بودن قضاوت خود در زمینه گزاره‌ای مطرح شده نمی‌داند، بلکه مربوط به دفاع مستند و زیرکانه خود از آن می‌داند.

در اینجا، همچون سایر موارد، استعدادهای برتر نیز همراه انسان به دنیا می‌آیند؛ در عین حال، گاهی زیاده‌ای باید برداشته و تجربیات فراوانی باید کسب شود تا انسان، مهارت در کاربرد چنین هنرهایی برسد.

همچنین می‌توان از راهکارهای متعددی استفاده کرد تا مخاطب، شکست را بپذیرد، یا خود او از این راهکارها برای دستیابی به هدف مشابه استفاده کند.

به این ترتیب، هرچند منطق، زیاد در عمل نمی‌تواند واقعی باشد، ولی دیالکتیک واقعی است. ارسطو نیز به باور من، منطق را مناسب، یا تحلیلی، به عنوان اصل و تمهیدی برای دیالکتیک خود برگزیده و در واقع، اساس کار خود قرار داده است. منطق، مربوط به شکل انحصاری گزاره‌ها یا مسائل می‌شود؛ ولی دیالکتیک، به محتویات، یا موضوعات، و به عبارت دیگر، به مفاد آنها ارتباط دارد. در نتیجه، مناسب به نظر

می‌رسد که شکل کلی همه گزاره‌ها، پیش از بررسی جزئیات، در نظر گرفته شود.

ارسطو هرگز عینیت را با دقتی که من به آن در اینجا اشاره کرده‌ام، در نظر نمی‌گیرد، زیرا اجازه می‌دهد عینیت اصلی، مجادله باشد، و همزمان از من می‌کند که عینیت را باید کشف واقعیت محسوب کرد. مدتی بعد، با هم تأکید دارد که اگر گزاره‌ها از جنبه فلسفی، بر طبق واقعیت آنها مورد مدافعه قرار گیرند، دیالکتیک، آنها را بر طبق محق بودن، یا میزان موفقیت در جلب توافق یا رضایت دیگران، ارزیابی می‌کند.

او در واقع از آن امر آگاه است که واقعیت عینی یک گزاره، باید از شیوه‌ای که توسط آن تحلیل، یا تأیید می‌شود، متمایز و جدا باشد؛ ولی ارسطو موفق به ارائه تمایز مریح میان این دو جنبه از موضوع نمی‌شود و تنها مورد دوم را برای اختصاص دادن دیالکتیک در نظر می‌گیرد. قواعدی که او اغلب در دیالکتیک به کار می‌برد، بیشتر به منطق مربوط می‌شوند، و در نتیجه، او به باور من، راهکاری روشن برای این مسأله ارائه نمی‌دهد.

از سوی دیگر، ارسطو در کتاب «سفسطه» خود، مشکلات زیادی را برای متمایز کردن دیالکتیک از سفسطه و مغلطه، در ذهن ایجاد می‌کند که تمایز بر این امر تأکید دارد که نتایج حاصل از دیالکتیک، در شکل و محتوا درست، و نتایج حاصل از سفسطه و مغلطه، در شکل و محتوا، غلط است.

مغلطه نیز با سفسطه تفاوت دارد. استاد مغلطه یا همان مجادله چالشی و بی‌منطق، تنها به پیروزی در بحث می‌اندیشد؛ در حالی که استاد سفسطه، اعتبار را در نظر می‌گیرد و با اتکای به آن، پاداشی را که

می‌خواهد، دریافت می‌کند. ولی خواه گزاره‌ای با توجه به محتوای آن درست باشد، یا نباشد، بسیار دور از ذهن می‌رسد که اساس تمایز مورد نظر را شکل دهد؛ این موضوعی است که اعتبار یقین را به وجود خواهد آورد. بنابراین، هنگامی که ارسطو دیالکتیک را توصیف می‌کند، باید آن را همراه سفسطه، مغلطه، و مشاجره تلقی و «هنر کسب بهترین موفقیت از طریق مشاجره» توصیف کرد که در آن، بدون تردید، بهترین تدبیر برای آغاز امر، منق بودن است؛ ولی این امر به تنهایی برای سرشت نوع بشر کافی و از سوی دیگر، با توجه به ضعف هوشی انسان، حتی لازم هم نیست. تدبیر دیگر لازم است که تنها به خاطر غیرضروری بودن آنها در دستیابی به واقعیت نیستی، می‌توان در زمانی به کار برد که فردی به طور عینی، اشتباه کرده باشد، در این مورد، تفاوتی ندارد که یقین کامل کسب شود، یا نه.

با این حساب، باور داریم که تمایز صریحتری از آنچه ارسطو به ما ارائه داده است، میان دیالکتیک و مابقی یافت؛ یعنی در مورد منطق، باید واقعیت عینی را تا حدی که موضوع صوتی باشد، تخصیص داد؛ در زمینه دیالکتیک، باید تنها به دستیابی به هدف، قناعت کرد؛ و در مورد سفسطه و مغلطه، نباید تمایزی با دیالکتیک شیوه ارسطو قائل شد، زیرا تمایز توصیف شده توسط او، بر واقعیت عینی و مادی تکیه دارد. با توجه به این امر، ما نمی‌توانیم پیش از بحث کردن، به یقین روشن دست باییم؛ ولی می‌توانیم در مطرح کردن این پرسش «پایلت مقدس» قاضی پرونده یهودا همراه شویم که واقعیت یا حقیقت، چیست؟ زیرا واقعیت، به باور دموکریتوس، در ژرفا و ورای عقل قرار دارد. دو انسان، اغلب درگیر مناظرات آتشین می‌شوند و سپس عقیده و نظر هریک به دلخواه دیگری،

تغییر می یابد. آسان است که اظهار شود ما نباید در هر مناظره، هدفی غیر از ترویج و دستیابی به واقعیت و حقیقت داشته باشیم؛ ولی هرگز پیش از انجام مناظره، هیچکس نمی داند واقعیت کجا قرار دارد، و ممکن است هر فرد با اتکا به مباحثات مطرح شده توسط دو طرف مناظره، حتی گمراه شه.

همیشه باید موضوع یک شاخه از معرفت و دانش را به طور کامل از سایر شاخه ها جدا کنیم. برای شکل دادن انگاره ای آشکار از حوزه عمل دیالکتیک، باید آمیزی به واقعیت یا حقیقت عینی که موضوع اصلی منطق است، بدست بیاوریم. باید آن را به سادگی، به عنوان کسب بهترین موفقیت از طریق مشجره و نظر بگیریم که با توجه به آنچه گذشت، اگر به راستی محق باشیم، کار ساده ای است. دیالکتیک به تنهایی کاری برای انجام دادن ندارد، ولی می تواند انسان دهد چگونه یک انسان در برابر انواع تهاجم، بویژه در برابر تهاجمات نادانست. قادر به دفاع کردن از خود است؛ و به همان طریق، چگونه می تواند با باورهای انسان دیگر، بدون انکار درستی باور خویشتن، یا به طور کلی، بدون هیچ وجه با شکست، حمله کند. کشف واقعیت عینی باید جدا از هنر بیرونی در پذیرش گزاره ها باشد؛ زیرا واقعیت موضوعی به طور کامل، استعارت و کار قضاوت، تأمل، و تجربه درست است که هنری ویژه محسوب نمی شود. در نتیجه، هدف دیالکتیک چنین است. آن را به عنوان منطق ظاهری توصیف کرده اند، ولی تعریف درستی نیست، زیرا از آن تنها می توان برای رد و تکذیب گزاره های غلط استفاده کرد. در عین حال، هنگامی که انسانی، خود را محق می داند، به منظور دفاع و حفظ باورهای خود، نیاز به دیالکتیک دارد، باید ترفندهای نادرست را بشناسد تا بتواند با آنها

مواجه شود، آنها را در زمان مناسب به کار ببرد، و با سلاحهای ویژه دشمن، او را شکست دهد.

بر این اساس، ما باید در گستره دیالکتیک، واقعیت عینی را کنار بگذاریم، یا حتی باید آن را به عنوان موقعیتی اتفاقی در نظر بگیریم و تنها بر دفاع از موضع خود و شیوه رد موضع مخاطب، متمرکز شویم.

با پیروی از قانون برای نیل به این هدف، نباید هیچ توجهی به واقعیت عین نشان داده شود، زیرا ما اغلب نمی دانیم واقعیت در کجا حضور دارد. همان طور که اشاره کردم، اغلب اوقات، خود انسان نیز نمی داند در موضوعی محق است، یا نه. او به طور معمول خود را محق می داند و البته اشتباهی کند. زیرا هر دو طرف مجادله تصور می کنند حق دارند. واقعیت و حقیقت، همیشه در ژرفا قرار می گیرند. در ابتدای هر بحث، هر فرد با توجه به قوانین مباحثه، آورد دارد که محق است. در جریان بحث، هر دو طرف دچار شک و تردید می شوند و حقیقت و واقعیت، تا پایان مباحثه، تعیین یا تأیید نمی شود. بنابراین، دیالکتیک کاری با تعیین یا تأیید واقعیت یا حقیقت ندارد و تنها قاضی مشاجره، پس از تبدیل بحث به مبارزه و درگیری، می تواند تعیین کننده - مؤثر است. همه آنچه روی می دهد، جز کشف واقعیت و حرکات دفاعی نیست. دیالکتیک، هنر مبارزه هوشمندانه است، و هنگامی تحقق می یابد که مبتدیان بنای آن را بر شاخه ای از معرفت و دانش بگذاریم. اگر ما واقعیت عینی ناب را هدف قرار دهیم، به منطق صرف می رسیم؛ اگر ما گزاره های غلط را حفظ کنیم، به سفسطه صرف تنزل می یابیم؛ و در هر دو مورد، فرض بر این امر قرار می گیرد که ما از آنچه درست یا غلط بوده است، مطلع بوده ایم. ما به ندرت انگاره ای روشن از واقعیت آتی داریم. با این حساب، مفهوم واقعی

دیالکتیک، جز آنچه ما شک می‌دهیم، نیست و در واقع هنر مبارزه‌ای هوشمندانه، برای کسب بهترین موفقیت از طریق مشاخره است؛ و هرچند برای این امر، مغلطه وازه مناسبتری به نظر می‌رسد، ولی وازه صحیح برای توصیف آن، می‌تواند دیالکتیک ستیزه‌جویانه، یا همان دیالکتیک مغالطه‌آمیز باشد.

یالکتیک در این جنبه از مفهوم، هدفی جز رسیدن به مرحله نظام مقرر و گزینی و روش‌های دادن هنرهایی که اغلب افراد، آنها را هنگام انکار و مناظره، در وضعیتی در اختیار می‌گیرند که مشاهده می‌کنند واقعیت، در بیانات طرف مقابل نیست و همچنان برای موفقیت می‌کوشند. به این ترتیب، هر اهمیتی به واقعیت عینی، یا به ترویج آن در دانش دیالکتیک دادن، بیهوده و عبث است زیرا در دیالکتیک اصلی و طبیعی موجود در سرشت انسان که از گرسنگی دستیابی به پیروزی رنج می‌برد، عمل نمی‌کند. دانش دیالکتیک، به مفهوم دیگر و اژه آن، در اصل مربوط به امر فهرست‌بندی و تحلیل ترفندهای نادرست یا استدلال‌شناسایی فوری و غلبه بر آنها می‌شود. به همین دلیل، دیالکتیک ترجیحاً به هدف و قصد نهایی آن، باید به‌طور حتم به پیروزی ختم شود، و نه به کشف واقعیت عینی.

به درستی نمی‌دانم که در این راستا تلاشهایی صورت گرفته است، یا نه، هرچند پژوهشهای بلند مدت و زیادی انجام داده‌ام. بنابراین، آن را همچون خاک غیر قابل کشت می‌دانم. برای دستیابی کامل به هدف، باید از تجربیات خود استفاده کنیم و ضرورت دارد در نظر بگیریم چگونه در مناظراتی که اغلب اوقات هنگام معاشرت با هم‌نوعان درمی‌گیرد، ترفندهای متفاوت را به کار ببریم. با یافتن عناصر مشترک در حیل‌های

تکراری، ولی با ظواهر متفاوت، قادر خواهیم شد ترفندهای کلی معینی را که می‌تواند برای ما مفید باشد، نشان دهیم و در صورت استفاده از آنها توسط مخاطب، همه را بی‌اثر و خنثی کنیم.

دیوژن لایرت، به ما می‌گوید که در میان نوشته‌های متعدد در مورد علم مبانی و بیان توسط تنوفراستوس، که اغلب آنها گم شده است، این عنوان جلب نظر می‌کند: «نظریه‌های آگونیستیکن در مورد مغالطه»؛ که می‌تواند همان باشد که ما می‌خواهیم.

از به در ادامه این مکتوب می‌آید، به عنوان نخستین تلاش در این زمینه تمی می‌شود.

زمینه تمی می‌شود

www.ketab